

عنوان: صدای خاموشم را می شنوی؟

"مقاله برای الامانه_دنیا نوری"

در جغرافیای غبارآلود افغانستان، من دختری هستم که نه فقط با دیوارهای خانه‌اش، بلکه با دیوارهای ذهن‌ها و سنت‌ها هم در نبرد است. صدایم را سال‌هاست که در گلویم خفه کرده‌اند. نه به این خاطر که چیزی برای گفتن ندارم، بلکه چون گفتم «اجازه» می‌خواهد. اما امروز، در سطری از این مقاله، تصمیم گرفتم از دل سکوت برخیزم؛ نه فقط برای خودم، بلکه برای تمام دخترانی که زندگی‌شان در خط حاشیه تعریف شده است.

ما را از مدرسه محروم کردند، ولی هنوز کتابی را که پنهانی از لای دیوار بیرون می‌کشیم، با اشتیاق می‌بوسیم. ما را از خیابان راندند، اما هنوز شعرهای خاموشی را در دل می‌سراییم. ما را از دانشگاه بازداشتند، اما در دل شب، چراغی می‌افروزیم تا در نور لرزانش، حقیقت را بجویم.

دختر بودن در افغانستان، یعنی باید پیش از آنکه زندگی را بفهمی، برای بودن بجنگی. یعنی در هجوم سایه‌های ترس، جرئت نفس کشیدن بیایی. یعنی درد را بشناسی پیش از آنکه شادی را لمس کرده باشی. دختر بودن در سرزمینی که از تو «کمتر» ساخته‌اند، هنر ایستادن را یاد می‌دهد. هنری که نه در کتابی نوشته شده و نه در مدرسه‌ای آموخته می‌شود، بلکه آن را با زخم‌های دل، قطرات اشک و شب‌های بی‌پایان فرا می‌گیریم.

در این مسیر پر غبار، درد ما تنها ندانستن نیست؛ بلکه نادیده گرفته شدن است. درد ما فقط محرومیت از تحصیل نیست؛ بلکه تحقیر شعور است. ما را «کمتر» دانسته‌اند، در حالی که ما می‌توانیم ستون‌های فرو ریخته را با اندیشه و اراده دوباره برپا کنیم.

گاهی احساس می‌کنم جهان پیرامونم تنها به زنده بودنم راضی‌ست، نه به زندگی کردنم. اما من تسلیم نمی‌شوم. تسلیم شدن، همان چیزی‌ست که از ما انتظار دارند. من تصمیم گرفته‌ام بر خلاف جریان رود شنا کنم، حتی اگر قطره‌ای تنها باشم در اقیانوس تاریکی.

من، به نمایندگی از تمام دخترانی که سکوتشان پر از فریاد است، قلم را برداشته‌ام. زیرا معتقدم واژه‌ها می‌توانند حصارها را فرو ریزند. من باور دارم نوشتن، شکلی از مقاومت است؛ مقاومتی نرم، اما پرنفوذ. همانطور که آب قطره‌قطره، سنگ را فرسوده می‌کند، کلمات نیز می‌توانند پایه‌های ظلم را سست کنند.

ما دختران افغانستان، نه ترحم می‌خواهیم و نه دلسوزی. ما فقط می‌خواهیم دیده شویم، شنیده شویم، و این حق ساده را داشته باشیم که آینده‌مان را خودمان بسازیم. ما تنها قربانیان تاریخ نیستیم؛ بلکه راویان فرداییم. هرچند صدایمان هنوز به گوش جهانیان نرسیده، اما در دل ما نغمه‌ای است که روزی طنین آن مرزها را درخواهد نوردید.

از دردهای مشترکمان اسطوره می‌سازیم. از اشک‌هایمان جوهر قلم می‌سازیم. و از تکه‌تکه‌های رویاهایمان پلی می‌سازیم به سوی رهایی. ما صدایمان را از دل سکوت برمی‌داریم، و با هر بار نوشتن، فریاد می‌زنیم که: ما هستیم. ما می‌فهمیم. ما می‌خواهیم. و ما هرگز، هرگز تسلیم نمی‌شویم.

دختر افغان بودن، تنها یک واقعیت نیست؛ یک موضع است. موضعی در برابر ظلم، جهل، تحقیر و نادیده‌انگاری. و من، با این مقاله، تنها یک جمله می‌خواهم در دل تاریخ حک شود: صدای خاموشم را می‌شنوی؟

صدای من، صدای هزاران دختر دیگریست که در دل تاریکی، نوری را جست‌وجو می‌کنند. صدایی که از پس خاموشی، هنوز امید را فریاد می‌زند. ما ایستاده‌ایم؛ با چشمانی که از اشک خسته‌اند، اما هنوز رو به افق دوخته‌اند. با قلب‌هایی شکسته، اما پر از رؤیا.

ما خواهان آموزشیم، نه به‌خاطر مدرک، بلکه برای دانستن، برای فهمیدن، برای ساختن. برای آنکه زن افغان دیگر مترادف با «محرومیت» نباشد، بلکه با «اراده» و «توانایی» شناخته شود. ما به دنیا نشان خواهیم داد که حتی در ظلمت، می‌توان چراغی روشن کرد.

ما، دختران این سرزمین، ققنوس‌هایی هستیم که از خاکستر گذشته، پرواز را از نو آغاز می‌کنیم. و اگرچه صدایمان هنوز به زحمت شنیده می‌شود، اما این سکوت دوام نخواهد داشت. تاریخ، روایت کسانیست که سکوت را شکستند. و ما، وارثان آینده‌ایم که از دل همین فریادهای خاموش زاده خواهد شد.

بیایید دیگر نگوییم: "هیچ‌کس صدای ما را نمی‌شنود". بیایید بگوییم: "ما آن‌قدر بلند فریاد خواهیم زد که دیگر کسی نتواند نشنود". بیایید با قلم، با شعر، با سخن، با هنر، با دانش، راهی باز کنیم به سوی نوری که لایقش هستیم.

این مقاله تنها نوشته‌ای ساده نیست؛ سندیست از وجود دختری که نمی‌خواهد خاموش بماند. دختری که هنوز هم، با همه زخم‌ها و دردهایش، تصمیم دارد بجنگد، بیاموزد، و بسازد. آینده‌ای روشن، با دستانی لرزان اما مصمم.

آری، من هستم. من می‌نویسم. من فریاد می‌زنم. من خاموش نمی‌مانم.

صدای خاموشم را می‌شنوی؟